

نشانی خانه‌ام را فراموش نکرده‌ام

«خاطرات محرمانه خانوادگی»

● فرخنده حاجی‌زاده

نام کتاب: خاطرات محرمانه خانوادگی

نویسنده: محمد قاسم‌زاده

ناشر: سنویر

سال انتشار: ۱۳۷۹

عصری زندگی می‌کند که «بجبر است خوانسته» یا ناخوانسته به زندگی در یک ضلعی عشقی، فرهنگی، ادبی و خانوادگی نین دهد. قاسم‌زاده برمی‌فرماید که این تمهیدات این سفر، از خانواده - عاطفی بودن بخش اجتماع شروع می‌کند و از ابتدا با ادغام شرایط به ظاهر ساده خانوادگی یا جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که خانواده محلی است برای بیان آن چه درون یک جامعه بحران‌زده می‌گذرد: «پدر میوه‌ت وسط اتاق می‌نشست، قبل از این که نعلق امپراطور پختن شود، مادر می‌گفت: «بالاخره، چه کار می‌کنی؟ می‌آیی محضر ما نفک... پدر چاره‌ای جز تسلیم نداشته است. پس شروع می‌کند به حرف زدن، ولی در این لحظه، پیام امپراطور هم شروع می‌شود. حرف‌های پدر و امپراطور با هم قاطعی می‌شود. امپراطور هم نشانه تسلیم می‌گیرد و شرط زاین را اعلام می‌کند. (ص ۱۵) یا پدر خیلی بود شروع کرد به جمع‌آوری مطالب درباره همسر دیندارش. امپراطور هیرو هیتو... حتی دویار برای امپراطور نامه هم نوشت. ولی هر چه منتظر ماند، هیچ جوابی نیامد پدر که نامه‌ها را به کنک دوستانش به انگلیسی ترجمه کرده بود، امپراطور را متهم کرد که جز زبان ژاپنی، زبان دیگری نمی‌داند...» (ص ۱۶) شیوه‌ای که نویسنده برای انتقال از اوضاع اجتماعی این عصر برگزیده، مبتنی بر هجوی روانه و طنزی چنان ساده است که با لحنی سریع لمس می‌کند. دایره روایت قاسم‌زاده با ساده‌لوحی ظاهری، پارادوکس‌ها بر فراز طغیان داری شلوغ ایساده و با نگاهی رو به پایین، بی‌خودمانی همه چیز را حقیر و مسخره جلوه می‌دهد. کی‌یرککور درباره چنین نکاهی می‌گوید، کسی که از منظر ابی‌ت

اتفاق همیشه وقتی می‌افتد که هیچ کس انتظارش را ندارد... ص ۷-۸ اما اگر مخاطبانی نیابیم که در هر نوشته‌ای دنبال کج شدن نقطه، ویرجول، و به قول فروغ، جای پای معصیت می‌گردند. «عزاجی می‌نویسم چند اشیاء کوچک در خط اول صفحه ۶۶ و دو، سه جای دیگر را به حساب خطای پدر نویسنده یا «دروغچین بگذاریم و بگویم اتفاقی زبانی در «خاطرات محرمانه خانوادگی» همان‌طور افتاده که انتظارش را نداشته‌ایم؛ مثل زبانی در کارهای دیگر قاسم‌زاده ساده، صمیمی، ملناز و دور از احساسات آنکی. گرچه اتفاق‌های دیگر، چند صفحه یک بار، دور از انتظار خواننده می‌افتد و تکانش می‌دهد و لبخند تلخی گوشه لبش می‌نشیند تا صفحات را پیش ببرد و دریابد که نویسنده با ایجاز و طنزی بی‌نیش و بدون حادثه‌آفرینی‌های شگفت‌انگیز، نرم و راحت دوربین به‌دست، درون جامعه‌ای سیاست‌زده و خوفناک سفر می‌کند و در صحنه‌های محدود یک کتاب (۱۴۰ صفحه) با لحن تاریخی نزدیک به فضای زندگی امروز و با بیانی روشن، واقعیت‌های موجود و صدها نکته باریک‌تر از نو، از جدی‌ترین مسائل سیاسی، اجتماعی تا پنهان‌ترین لایه‌های درونی و ژوئای فکری و روحی آدم‌ها را با ترفند شوخی و خنده در «عرض دید مخاطب قر» می‌دهد و به او می‌گوید در

به خراسان و در همین نوبت حسن انصاری مکرر در واقع از جندی خندان نظاره می‌کند و این روز که به سیوه خود فانی برده نگاه کنی، تصور حسن نویسنده ای است که نویسنده، خالق اثر آسمان آن است و نا جانش را سبک کرد نمی‌افتد؛ می‌گویند هر جا بعد از تحویل کتبش راحت می‌شوند و نمی‌سپارند می‌از آن موقع شروع می‌شود که باید با این بلای نازل شده دست و پنجه نرم کند و بندر خردم را در پیروزم و اوضاع را چفت و جور کند. (همین ۷) این همان صمیمیتی

است که نویسنده پس از تکاوش اثرش با آن بوده و انصاری خوب غریزه کاشی را خوب انجام می‌دهد اما اثر عقلمندانه‌اش با سبلی نگند و به موقع لازم به دادم برسد. این ۱۸ به سر به که به مسیر نیچر از هر سبلی باهوش تر است. همان حسن شیویدی نویسنده و به سبلی اعتبار سربیت نیست که از طریق نشانها، گاه وقوع حوادث را خبر می‌دهد؛ سبلی غریبی نیستی که در کفایت‌ها و جزو این بهینه شده‌اند تا با کمک آنها به حسن پیشگویی دست پیدا کند و حوادث را پیشگویی تا از حوادث نامی بگذرد. اما واقعیت این است که در جسد - که روی دیگر می‌کند نظم است - انتخاب مطرح نیست، بلکه اتفاق تنها یک چیز را سر راه آدم فرز می‌دهد. در نتیجه، روای نویسنده می‌ان که خود بخواند تا ماندن او یک تصادف ساده، بلکه جای برقی را ملی می‌کند و تا بهین در دست روزنامه‌ها و فلاش دوربین‌های سگاسی و موبایل‌های سفارش، شهره خاصی و عام می‌شود تا در دقیق شهرت سر کند و خود را به سیر برینامه دادند بسیار.

و دریند که در هیچ صورتی همین آینه‌ها نیستند؛ بلکه نشانه‌های را در کافه ارگنده بگردانند، چه در کافه صندف در کنار شهرت‌های که بار حیانت، بدفوی و بی‌چاری را تجربه کرده تا بتواند به تقاضای برسد که به چیزی خوبش کند و به هیچ چیز برایش غیر طبیعی جلوه کند. پس این به اتفاق نهد و به بی‌ارویی مطلق برسد بی‌ارویی به از سر استثنای روح، بلکه به این دلیل که در کافه ناچار است در زمینه سحر، فکر و ... می‌بیند که کافه از آرزوی شهرت شدن در دام سبلی دور از انتصاف و استبداد حاکم است. بلکه امروز از یک قانون هستند آدم‌های به به کشنده‌شده در زندان پاندها و سبدها که در موفقیت‌های کویاگون با بنقاب به چیده، رنگ عروسی کنند تا خوبترین خوشی را پشت وقت‌های سبلی بپوشانند و با اینجندگی، تصنی در حمله‌های رنج خیره عروس و ناله‌های نه‌چندان سبلی را در شب رقیف ندانی کنند؛ اما بندر از وضع من، جان و روز مادر و شهرت موحا برود. آنها جلو شاقی خواهر پیسنده بودند و می‌موسشان درست ملی نهایی بود که نسبت در اتاق و فاف عروس ایستاده‌اند. تا

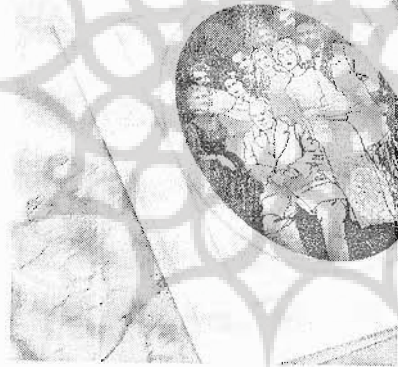
همه طرف می‌زدند و از آن به آن می‌جنگیدند، من که قلمه سبلی تان، می‌رو برکشته طرف من، فویسه خرفشان فریاده می‌زدند که حالا وضع خوبی ندارد و من مادر و شوهر خواهر، هر دو بخور بردند اداب حقنه سبلی را ثابت کنند. (همین ۳۹) با این که هر دو از حوقلی شد می‌دان تان است شده بود، ولی از ترس قیافه مادر مرده‌ها را به خود گرفتند بودند تا برسدند خانه، می‌جا خوشحالی‌شان را بروز دادند. (همین ۳۹) حسن طیار جدی سگ‌کش مافی بود که

باز در صبح آخرین روز عقلمندانه‌اش جان به پس‌افزین تسلیم کرد. تا هر صبحی بود چاره‌اش را یک روز در خانه نگاه داشتند روز، روز شادی و خنده بود و هیچ کس چاره عمر و مایه در داشت. این روز دو بار رفتند به داروگاه تا بود مخصوص بخورم و روی شماره بریزد که از شدت گرما می‌نکیرد، در همین این که از برگ می‌بارا حبت بود، در کوجه و خیابان اسدانی بلندی هستند این طوری است و مدیسی مردم و نامورها از من می‌رفت، هر چند نامورها هیچ وقت کول می‌خنده‌ها را بخورند. (همین ۴۰) روزگاری که در آن نوریان نویسنده‌ها و روزنامه‌نگاران از سبلی و مردم باید برده‌های من را در قهری بی‌بام و نسای دخن کنند و روزنامه‌ها تنها ستاره‌های من، پرگرفتن صدفه‌ها حواث است و هرگز من دست برورده حکومت همان بودند؛ سبلی‌نگارند که در ده‌های غفور را می‌مانند؛ مسئولین حکومتی من را در کویاگون قلمی می‌روند و سبلی‌نگارند به سبلی در جسمه‌ها کردیم به سبلی به نظره آمد که همه می‌روند نظر سبلی از نظر که به و سبلی‌نگارند. چهره و قد

و بالایش یا او می‌نویسد چند آدمی تواخت که همه از نهایی بود که سبلی سبلی‌نگار بود. (همین ۸۸) در نهایت آدم‌ها تصمیمی حزب‌های سیاسی بود که پس از انقلاب، رهبران آنها برای فریب عوام قربانیان خود را از این دولت‌نگاران یکی و احزاب انتخاب می‌کند. خانه‌های که در آن اقلیتی قدرتمند هستند و همه‌جا به اکثریت حکومت می‌کند و خرفش را به کار می‌سازند؛ همه‌جا به سبلی و خواهر طرف مخالفان، عقلمند این اقلیت باز به بر اکثریت پیروز شد. (همین ۳۶) اقلیتی که با همین روزهای نوا و سبلی‌نگاری سعی دارند تاریخ برک و توند دیگران را تعیین کند؛ سبلی‌نگاری را در رستوران به حساب شیافت گذاشته بودند و شوهر جگر در گفته بود مگر هدایات خود استکار کلامی ما تازه می‌بردم که از صبح در سبلی ویژه سوکولاری شروع شده‌اند. (همین ۳۷) اقلیتی که تکنولوژی غیر معمولی است در سبلی با و فلاش یک دکمه در وقت و هر نظره که می‌خواهد برای افراد برورده سبلی و در موقع لزوم با فلاش دکمه‌ای دیگر، برورده را پاک کنند؛ اما از بود به سبلی که یک طبعی را

خانم زات خرم‌انده خلیفانگی

محمد قاسم زاده



مکتب‌های خرد و مطالبات علمی و مطالبات سیاسی

در دام سبلی دور از انتصاف و استبداد حاکم است. بلکه امروز از یک قانون هستند آدم‌های به به کشنده‌شده در زندان پاندها و سبدها که در موفقیت‌های کویاگون با بنقاب به چیده، رنگ عروسی کنند تا خوبترین خوشی را پشت وقت‌های سبلی بپوشانند و با اینجندگی، تصنی در حمله‌های رنج خیره عروس و ناله‌های نه‌چندان سبلی را در شب رقیف ندانی کنند؛ اما بندر از وضع من، جان و روز مادر و شهرت موحا برود. آنها جلو شاقی خواهر پیسنده بودند و می‌موسشان درست ملی نهایی بود که نسبت در اتاق و فاف عروس ایستاده‌اند. تا

